



شهید قاسم سلیمانی

شهید میبدین نصرالله

شهید ابوبهی العنسن

شهید مصطفی چمران

شهید اوارادو آنبلی

شهید حسن شاطری

شهید صن نهرانی سلم

شهید حسین همدانی

شهید مصن فخرآباد

شهید صیاد شیرازی

شهید مصن حججی

شهید سیدعبیدار حکیم

شهید عباد مغنیه

شیخ ابراهیم زکرائی

دکتر رمضان عبدالله

سردار ابراهیم معنزهاده

بعد از مصاحبه و تحت تأثیری که سخنان پدر شهیده المیرا بر من و همکاران گذاشت، دیگر هیچ‌یک از ما نتوانستیم به راحتی از آن لحظات معنوی رها شویم. با دل‌هایی پر از احترام و خشوع، آماده شدیم و به سمت گلزار شهدای کرمان حرکت کردیم. می‌دانستیم که هر شب جمعه، از همان روزهای نخست شهادت حاج قاسم، ساعت ۱۴:۰ نیمه‌شب، مراسمی بسیار معنوی در کنار مزار سردار دل‌ها، حاج قاسم سلیمانی، برگزار می‌شود.

هرچه به گلزار نزدیک‌تر می‌شدم، سکوت شب بیشتر به گوش می‌رسید و هوای خنک و لطیف کرمان، همچون نسیمی نرم، صورت‌هایمان را نوازش می‌کرد. قلب‌هایمان در تلاطم بود، گویی تمام فضای اطراف مملو از انرژی معنوی و یک نوع حس و حالت خاص شده بود که نمی‌شد با کلمات آن را توصیف کرد. فضای گلزار، پر از آرامش و احترام بود، و هر قدمی که به سوی مزار حاج قاسم برمی‌داشتیم، احساس می‌کردیم که در دنیای دیگری قدم می‌زنیم. چراغ‌های کوچک در کنار سنگفرش‌ها می‌درخشید و سایه‌های بلند در دل تاریکی شب، شکل‌هایی از کسانی را که در آنجا به زیارت آمده بودند، ایجاد می‌کرد. صدای نسیم ملایم، درختان را به رقص درمی‌آورد و در کنار این همه سکوت معنوی، دل‌ها به هم نزدیک‌تر می‌شد. در دل شب، نه فقط جسم، که روح نیز در حال سفر به عمق باورها و احترام به شهدای بزرگ بود. این فضا، لبریز از محبت، ایمان و معنویت بود؛ جایی که نمی‌شد تنها با چشم دید، بلکه باید با دل و با احساس می‌شد.

**یاد شهدای کرمان**

ابتدا به سراغ شهدای عزیز رقمه که به احترامشان به کرمان دعوت شده بودم، شهدای سالگرد حاج قاسم سلیمانی که قربانی حادثه تروریستی سال گذشته شده بودند. فضای گلزار شهدای کرمان، همچونان پر از یاد و خاطره‌های بزرگانی بود که جانشان را در راه آرمان‌های بلند انقلاب فدای وطن کردند.

پس از فاتحه‌خوانی، توچام به دختر کوچکی جلب شد. ریحانه کوچولو، دختری که تنها یک سال و ۸ ماه از عمرش می‌گذشت، بالای سر همان دختری که به کاپشن صورتی، معروف شده بود ایستاده بود. این صحنه، احساسی عمیق و بی‌کلام از داغ فراق مادرانه را در دل‌ها ایجاد کرد. پدر ریحانه با چهره‌ای آرام، اما چشمانی پر از غم، در کنار مزار دختر، پسر و همسرش ایستاده بود.

بعد از سلام و احوالپرسی با این خانواده‌داغدیده، تصمیم گرفتیم که با هم به مراسم شب جمعه در کنار مزار سردار دل‌ها برویم. حضور این خانواده‌ها در کنار شهدا، همچون یادگاری از عشقی بی‌پایان به وطن و آرمان‌های انقلاب بود که قلب‌های ما را بیشتر به معنای واقعی فداکاری و ایثار آشنا می‌کرد.

**در سکوت شب، کنار مزار قاسم**

ساعت به دوازده که رسید، فضا به طور عجیبی ساکت و سنگین شده بود. درختان اطراف مزار حاج قاسم، در سکوت شب، همچون نگهبانی بی‌صدا و متواضع ایستاده بودند. بوی خاک نم‌زده، ترکیب با عطر گل‌های تازه بر روی مزار، حسی خاصی به فضا بخشیده بود. در این لحظه، تنگ‌گویی که دست‌هایم را به سمت سنگ مزار دراز کردم، حس کردم که چیزی بیشتر از یک سنگ سرد و بی‌جان است. روی سنگ مزار حاج قاسم نوشته شده بود: سرپای ولایت، کلماتی ساده اما عمیق که در دل شب، بار معنای بی‌پایانی داشت.

با بوسه‌ای بر سنگ سرد و فاتحه‌ای که با قلبی پسر از احترام و آغوش، در دل شب به یاد و خاطره این بزرگ‌مرد ایستادم. هر چه‌رایی که از نور شمع‌ها در اطراف مزار حاج قاسم می‌درخشید، حکایت از دلی شجاع و استواری داشت. صدای آهسته‌ی دعاهای شبانه و نوحه‌های کسانی که به نیت نزدیک به روح سردار دل‌ها آمده بودند، در فضا پیچید و انگار که همه در همان لحظه، برای میهن و آرمان‌های انقلاب دعا می‌کردند.

این سکوت و صمیمیت، بیشتر از هر چیزی مرا به یاد همت والای شهدای انداخت، که در اوج درخشیدن در میدان نبرد، همیشه در کنار آرمان‌هایشان ایستاده و در این شب تاریک و ساکت، فهمیدم که مزار حاج قاسم نه تنها مکانی برای یادبود یک سردار بزرگ، بلکه محلی برای یادآوری ارادت و محبت به وطن و دین است، که همچنان در دل ما زنده است.

**هر هفته در لحظه شهادت حاج قاسم**

ساعت یک و بیست دقیقه بامداد، محفل نورانی و معنوی‌ای در گلزار شهدای کرمان برپا می‌شود که زائران بسیاری از سراسر ایران را به این مکان مقدس می‌کشاند. این مراسم که برای پنج سال میلین‌ها بفر

حتی یک شب تعطیلی برگزار شده، به نقطه اتصال دل‌های عاشق و ارواح شهیدا تبدیل شده است.

ساعتی پیش از آغاز برنامه، خادمین گلزار در کمال احترام در ورودی‌های این مکان مقدس می‌ایستند و با چهره‌ای گشاده و دستانی پر از مهر، به زائرین خیر مقدم می‌گویند. با چای و خرما از میهمانان پذیرایی می‌کنند و فضایی آکنده از اخلاص و محبت ایجاد می‌شود.

**آغاز سفری نورانی به کیهان معرفت**

برنامه رأس ساعت ۱۲ شب آغاز می‌شود. با ورود به این مراسم، گویی وارد کیهانشانی نورانی شده‌ای. صدای تلاوت قرآن، زمزمه‌های عاشقانه، و ذکر شهیدا تو را به عرش می‌برد. دل‌ها مملو از شوق و دیدار و معرفت می‌شود و اشک‌های بی‌انتخاب جاری، گواه عقی این اتصال معنوی است.

هر لحظه از این محفل، فرصتی است برای نوشیدن جرعه‌ای از نور معرفت شهدا و مردانی که زندگی‌شان را وقف ایمان، وطن، و مردم کردند. برنامه به‌سرعت سبزی می‌شود و ناگهان متوجه می‌شوی که ساعت از نیم شب گذشته است. اشک‌های جاری بر چشمان، دل‌های آرام و لبریز از اشتیاقی جدید برای بازگشت به این فضای روحانی، یادگاری از این شب است.

**جهاد، خدمت، و تواضع**

سردار حسنی سعیدی در سخنرانی خود به دلایل بزرگ شدن حاج قاسم سلیمانی اشاره کرد و گفت: حاج قاسم خودش همیشه می‌گفت: جهاد، جهاد، جهاد. او زندگی‌اش را وقف این مسیر کرده بود. اما این تنها دلیل بزرگی او نبود؛ خدمت بی‌دریغ به پدر و مادر نیز یکی از راه‌های موفقیتش برکت در زندگی او بود.

حاج قاسم از همان دوران نوجوانی، با وجود سختی‌های فراوان زندگی، احترام به والدین را سرلوحه کارهایش قرار داد. او می‌گفت: راضی نکه داشتن پدر و مادر، جهاد دیگری است. این احترام و محبت، همراه با کار و تلاش شبانه‌روزی، او را به الگویی برای همه تبدیل کرد. شهادت حاج قاسم، مرد ۳۸ ساله‌ای جدهای بی‌وقفه و تلاش‌فروشانش بود؛ پایدانی که خود او همیشه آرزویش را داشت.

سردار در میدان جنگ شجاع بود و در عرصه علمی نیز موفق. حاج قاسم کارشناسی علوم اجتماعی



را از دانشگاه شهید باهنر کرمان و کارشناسی ارشد فلسفه و حکمت اسلامی را از علوم تحقیقات تهران گرفت. او حتی برای دوره دکترا دعوت شد، اما با زنگ زد تا چهره‌های برای دخترانش تهیه کنند.

حاج قاسم فردی خاکی و مردمی بود. سردار حسنی سعیدی اشاره کرد که مردم او را دوست داشتند، زیرا به هر نام‌ای که دریافت می‌کرد، بی‌درنگ رسیدگی می‌کرد. او در کنار مادران شهدا همچون یک فرزند می‌نشست، چادرشان را می‌بوسید و با آن‌ها هم‌کلام می‌شد. این رفتارها نشانه‌ای از ادب و تواضع او بود.

او همیشه می‌گفت: اگر برای مردم کار نکنی، برای چه کسی کار خواهی کرد؟ همین تواضع و خدمت‌گزاری بی‌وقفه بود که حاج قاسم را به چهره‌ای ماندگار تبدیل کرد. سردار اسدی درباره او گفته بود: آدم‌های بزرگی همیشه دور و بر حاج قاسم بودند، اما او از خود بزرگ‌ترین بود و در عین حال متواضع‌ترین.

فیلمی از کودک خردسالی به نام مهدی سلطانی که تنها هفت سال بیشتر نداشت، پخش شد. درست یک روز، قبل از شهادتش، از گوشی خانم معلمش زنگ زد به مادرش، و به مناسبت روز ولادت خودش (زهراس) بود. صدای معصومانه‌اش در گوشی تلفن شنیده می‌شد که با شش‌پرتنی خاصی به مادرش تبریک می‌گفت و می‌گفت: او مامان روزت مبارک. مادرش در جواب گفت: ممنون عزیزم. در آن لحظه، انگار دنیای پیرامون همه حاضرین در آن

سرمان می‌ریختند یا محافظت کند! یک‌مرتبه هواییمان در آسمان پیدا شدند… خانم همسایه‌مان که خیلی دورتر در انتهای خیابان ایستاده بود طرف ما دوید؛ اما یکی از هواییماها راکت‌هایش را رها کرد؛ اما بمبها در چند متری او که با شتاب می‌دوید فروریخت؛ او برابر چشم‌های متحیر من و شهناز، ترکش پای چپ مادر دوستانم را از زانو برد و خون فوراً زدا جیب بلندمان در غرش هواییماها گم شد. مادر زهرا بدون یک با سعی می‌کرد بدمد و خودش را به ما برساند؛ همسایه‌ها به طرفش دویدند و او را بیمارستان بردند.

برادرم خسرو که مهندس شرکت نفت بود، سراسیمه خودش را به ما رساند. با سروصدا رو به برادر سوم‌ام گفت: علی! مونا رو بردن… مونا رو بردن، می‌خوای دخترهای دیگه رو هم ببرن! خرمشهر داره سقوط می‌کنه تا ذوالفقاری اومدن! دشمنان زدا بعدازاین که عراقی‌ها بی‌شروری کردند، او و برق خانه‌ها قطع شد و مردم توی مسجد جامع، جمع شدند. یکی به مجروحین می‌رسیدی می‌کرد، دیگری غذا می‌پخت و یکی هم آب می‌آورد… عراقی‌ها دخترعموم‌ها رو و شعله‌ها مسجد جامع به مردم کمک می‌کرد، با خودشان



قسمت سوم و پایانی سفرنامه کرمان

# ترس دشمن از شهید سلیمانی بیشتر از سردار سلیمانی است

سیدمحمد مشکات‌الممالک

را فتح کرد؛ نه فقط در میدان جنگ، بلکه در کوچک‌پس‌کوچه‌های زندگی مردم عادی.

**زندگی ساده و بی‌ادعای حاج قاسم**

سردار حسنی سعیدی روایت کرد: راننده حاج قاسم تعریف می‌کرد که او زمانی که پشت چراغ قرمز توقف می‌کرد، کودکان کار را صدا می‌کرد و از آن‌ها خرید می‌کرد. این حرکت ساده و عمیق، نمادی از انسانیت و مهربانی او بود. او همچنین از روزی صحبت کرد که حاج قاسم در چهارراهی، متکدی‌ای را دید و پس از چراغ سبز، او را صدا کرد. از آن فرد پرسید: چرا این کار را می‌کنی؟ آن فرد در پاسخ گفت که دو دختر دم بخت دارد که برای

مکان متوقف شد. صدای این کودک که یاد مادرش که هنوز بخندش در دستانت باقی بود، موجی از وقتی سیل خورستان، زلزله، بم، یا حادثه سقوط هوایما در کوه‌های سیرج پیش می‌آمد، اولین فردی بود که به میدان می‌آمد و در کنار مردم بود. وقتی دشمنان از عراق، افغانستان و سوریه به سمت کشور حمله می‌کردند و امنیت مردم در خطر بود، حاج قاسم با تمام توان وارد میدان شد. حاج قاسم همچون خط مقدم بود و هیچ‌گاه از پشت میز نمی‌نشست. او می‌فرمود: فرماندهی ما در جنگ بیا بود، برو نبوده؛ یعنی همواره خود در میدان بود. یک عکس از حاج قاسم با کت و شلوار پشت میز نخواهید دید.

حاج قاسم متوقف شد. صدای این کودک که یاد مادرش که هنوز بخندش در دستانت باقی بود، موجی از وقتی سیل خورستان، زلزله، بم، یا حادثه سقوط هوایما در کوه‌های سیرج پیش می‌آمد، اولین فردی بود که به میدان می‌آمد و در کنار مردم بود. وقتی دشمنان از عراق، افغانستان و سوریه به سمت کشور حمله می‌کردند و امنیت مردم در خطر بود، حاج قاسم با تمام توان وارد میدان شد. حاج قاسم همچون خط مقدم بود و هیچ‌گاه از پشت میز نمی‌نشست. او می‌فرمود: فرماندهی ما در جنگ بیا بود، برو نبوده؛ یعنی همواره خود در میدان بود. یک عکس از حاج قاسم با کت و شلوار پشت میز نخواهید دید.

حاج قاسم سلیمانی بود، حتی در آن لحظه مراسمات به ظاهر محکم و بی‌تأثر بودند. در آن لحظه نمی‌توانستند جلوی اشک‌های خود را بگیرند. فضای مراسم سنگین و غم‌انگیز بود، انگار همه به نوعی احساس می‌کردند که این درد و فقدان نه فقط برای خانواده‌های شهدا، بلکه برای تمام مردم ایران است. **روایتگری مجری برنامه**

مجری برنامه، آقای امیر گزرنستانی، با صدای گرم و پر از احساس خود توانسته بود حال و هوای مراسم را به گونه‌ای تغییر دهد. شیفته اجرای او شدم و تصمیم گرفتم که پس از پایان مراسم با او صحبت کنم. در سرمای شب، او با پیش‌نهادن من استقبال کرد و دقایقی با هم گفت‌وگو کردیم. صحبت‌های او عمق و ارادت مردم ایران را به حاج قاسم و شهدای عزیز را به خوبی نمایان می‌کرد.

آقای گزرنستانی در مورد فضای معنوی مراسم گفت: در گلزار شهدای کرمان، در فاصله یک هفته مانده به پنجمین سالگرد شهادت حاج قاسم سلیمانی، خیل عظیمی از زائرین از استان‌ها و کشورهای مختلف به این‌جا می‌آیند. دختران جوان، دانشجویان و همه کسانی که این‌جا حضور دارند، به عشق حاج قاسم که جان خود را برای مردم فدا کرد، به کرمان می‌آیند. همین است که بعد از پنج سال، حاج قاسم و حاج قاسم‌ها هیچ وقت فراموش نمی‌شوند.



برده بودند! مونا هم‌سن‌وسال من بود و در زیبایی بی‌همثالی، فاصله خرمشهر تا آبادان تنها پانزده روز، یک روز، قبل از شهادتش، از گوشی خانم معلمش زنگ زد به مادرش، و به مناسبت روز ولادت خودش (زهراس) بود. صدای معصومانه‌اش در گوشی تلفن شنیده می‌شد که با شش‌پرتنی خاصی به مادرش تبریک می‌گفت و می‌گفت: او مامان روزت مبارک. مادرش در جواب گفت: ممنون عزیزم. در آن لحظه، انگار دنیای پیرامون همه حاضرین در آن

## دلگم جا مانده

**مربیع عرفاتیان**

برداریم، همراه خواهرم شهناز، زن‌برادرم کبریا، دختر برادرم آزاده و ازرو و دخترهای همسایه، شانزدهنفری سوار پیکان جوانان قرمز شدیم و زدیم به جاده. هنوز که هنوز است یادمان نماند چطور آن‌همه آدم توی پیکان به آن کوچکی‌جا شدند؛ پالایشگاه نفتی وسط آبادان قرار داشت. توی راه، سکوهای نفتی در حال سوختن بودند، آتش هربلحظه بیشتر و بیشتر می‌شد و شعله‌ها زیاده می‌کشید وسط جاده. باید از میان هرم آتش

او در ادامه به ویژگی‌های خاص شخصیت حاج قاسم اشاره کرد و گفت: حاج قاسم کسی بود که عطفه غم را در دل‌ها بیدار کرد.

مهدی همراه با خواهرش فاطمه زهرا و مادرش سیمیه سلطانی، در حادثه تروریستی سال گذشته در گلزار شهدا با شهادت رسیدند. این تصاویر و حمله می‌کردند و امنیت مردم در خطر بود، حاج قاسم با تمام توان وارد میدان شد. حاج قاسم همچون خط مقدم بود و هیچ‌گاه از پشت میز نمی‌نشست. او می‌فرمود: فرماندهی ما در جنگ بیا بود، برو نبوده؛ یعنی همواره خود در میدان بود. یک عکس از حاج قاسم با کت و شلوار پشت میز نخواهید دید.

حاج قاسم سلیمانی بود. حتی در آن ساعت دیر وقت، جدا شدن از مزار حاج قاسم سلیمانی برای هر یک از ما سخت بود. در کنار سنگ مزار او، احساس دل‌تنگی عمیقی در دل‌هایمان جای گرفته بود. هر لحظه‌ای که می‌گذشت، گویی بخشی از وجودمان در این‌جا می‌ماند.

چشممان که به سنگ مزار حاج قاسم می‌افتاد، خاطراتی از ایثار و فداکاری‌های او در ذهنم مرور می‌شد. او که نه تنها سردار دل‌ها، بلکه نمادی از مردانگی و محبت به مردم بود. به سختی از مزار او فاصله می‌گرفتم، اما می‌دانستم که یاد و نام او همیشه در دل‌ها و ذهن‌ها زنده خواهد ماند.

**همراهی با پدر ریحانه**

در این لحظات دل‌تنگی، آقای پیمان سلطانی‌نژاد پدر محمد امین و ریحانه (دختر کاپشن صورتی) با محبت فراوان به ما نزدیک شدند و بعد هم آقا مصیب سلطانی‌نژاد پدر شهیدان مهدی وخواهرش فاطمه زهرا و با خودروی شخصی آقا مصیب، من و همکاران را به سمت مهمانسرا راهی کرد. آقا مصیب با دلی بزرگ و مهربان، مسیر را به آرامی برای ما طی کرد. در آن لحظات، رفتار دلسوزانه و بی‌منت‌ها، حتی در میان سختی‌های، دلگرمی خاصی به ما می‌داد. او به همراه باجناب خود آقا پیمان هردو همسر و فرزندان خودشان از سال گذشته در حادثه تروریستی سالگرد حاج قاسم سلیمانی از دست داده بودند، اما در این شب سرد و پر از خاطره‌ها، با دلی پر از محبت و سخاوت ما را به مهمانسرا رساند.

آنجا که در دل این همه درد و رنج، همچنان در کنار مردم ایستاده بود، در آن لحظات شبانه، محبت و مهدلی خود را به نمایش گذاشتند و این درس بزرگی برآیم بود.

پس از رسیدن به مهمانسرا و استراحت در اتاق‌ها، جوی از آرامش بر فضای شب حاکم شد. در حالی که خستگی مراسم بر تنمان سنگینی می‌کرد، اما یاد حاج قاسم در آن لحظات پر از معنویت همچنان در ذهن‌هایمان باقی مانده بود. فضای مهمانسرا به رغم تاریکی، جایی شاد و جمعیتی‌ان‌چه که در طول شب و مراسم گذرانده بودیم، همچنان در دل، یاد حاج قاسم و فداکارنی‌های او در کنار همکاران و دوستان، باقی ماند.



آقای گزرنستانی ادامه داد: در این ایام، مردم کرمان و سایر نقاط کشور عکس‌های حاج قاسم را در محل کارشان نصب کرده‌اند و به مناسبت پنج‌سالگی شهادت ایشان، خدمات رایگان به مردم و مهمانان حاج قاسم ارائه می‌دهند. کرمانی‌ها خانه‌هایشان را در اختیار مهمانان حاج قاسم قرار می‌دهند و از حاج قاسم یاد می‌گیرند که برای مردم کار کنند. حاج قاسم برای مردم سردار دل‌ها شده است و در دل مردم جای دارد. او نشان داد که باید برای رضای خدا کار کرد و مردم همیشه قدران کسانی خواهند بود که همچون حاج قاسم و شهید رئیسی برای آنان خدمت کردند.

صبح جمعه در کرمان، هوای تازه و دل‌انگیز بود. پس از یک شب استراحت و خاطره‌ساز، تصمیم گرفتیم که صبح را با یک گردش کوتاه در بازار سنتی کرمان آغاز کنیم. بازار کرمان، با بافت قدیمی و معماری اصیلش، همچنان تاریخ و فرهنگ این شهر را به زیبایی روایت می‌کرد. دالان‌های باریک، مغازه‌های کوچک با دروازه‌های چوبی که در هر گوشه آن‌ها دکان‌های پر از کالاها، سنتی و صنایع دستی به چشم می‌خورد، به قدری دلنشین بود که انگار در دل تاریخ قدم می‌نیزد. بوی ادویه‌جات تازه، کلاه‌های پشمی دست‌ساز، و تزئینات فرش‌های رنگارنگ در بازار کرمان، هر مسافری را مجذوب خود می‌کرد. خرید سوغاتی‌های رنگارنگ و بومی از این بازار سنتی، تجربه‌ای بود که به هیچ وجه فراموش نمی‌کنید.

پس از گشت و گذار در بازار، به لطف آقای آزادوار، مدیر فرهنگی بنیاد شهید کرمان، هماهنگی‌هایی برای ادامه مسیر و دیدار با خانواده‌های شهدا در کرمان انجام شد. آقای آزادوار، فردی با قلبی بزرگ و صداقتی بی‌پایان بود. او در این سفر با تمام وجود در خدمت ما بود. او که خودش را وقف خدمت و مخصوص خانواده‌ی شهیدا کرده بود، با شوق و محبت زیادی با خانواده‌های شهدا تماس گرفت و ترتیبات لازم برای دیدار و هم‌صحبتی با آنان را فراهم آورد. زحمت‌های او، که به هیچ‌چه از روی وظیفه نبود بلکه از سر دلسوزی و احترام به خانواده‌های شهدا بود، برای ما بسیار قابل‌تقدیر بود.

صفحه ۷

دوشنبه ۱۷ دی ۱۴۰۳

۵ رجب ۱۴۴۶ – شماره ۲۳۷۶۵



اما هماهنگی‌ها به همین جا ختم نمی‌شد. خانم میرزایی، یکی از کارشناسان ارشد آقای آزادوار و مسئول هماهنگی‌های اجرایی، از ابتدا تا انتهای سفر به‌طور مداوم پیگیر مسائلی مختلف بود. او نه تنها خانواده‌های محترم شهدای حادثه تروریستی سال گذشته را برای دیدار و هم‌صحبتی با ما هماهنگ می‌کرد، بلکه برای راحتی ما و خانواده‌ها، شرایطی فراهم ساخت تا یا به منزل آنان برویم یا آن‌ها را به مهمانسرا بنیاد شهید بیاوریم.

پیگیری‌های بی‌وقفه و دلسوزانه خانم میرزایی، در کنار محبت‌های آقای آزادوار، مسفر ما را به یادماندنی‌تر و راحت‌تر ساخت.

**همراه همیشگی**

در این میان، آقای بلوچی، راننده مهربان و همیشه همراه بنیاد شهید کرمان، که ابتدا در کنار ما بود، نقش مهمی در این سفر ایفا کرد.

او پیرمرد خوش‌رویی بود با دلی بزرگ که همواره با صداقت و مهربانی به همه کمک می‌کرد. هر روز با ما بود و در هر مسیر، چه سخت و چه آسان، به‌صبر و دلسوزی ما را همراهی می‌کرد. شاید بارها از او خواسته شد تا ما را به نقاط مختلف کرمان و ماهان ببرد، اما هیچ‌گاه از انجام این کار خسته نشد. زحمت‌هایی که آقای بلوچی در این سفر کشید، برای ما بی‌نهایت ارزشمند و قابل‌تقدیر بود. در طول این روزها، او نه تنها راننده خودرو، بلکه همراهی بود که با دل باز، با تمام وجود در کنار ما بود.

بعد از این هماهنگی‌ها، به شهر ماهان، یکی از مناطق تاریخی و زیارتی نزدیک به کرمان، حرکت کردیم.

ماهان، در فاصله حدود ۳۰ کیلومتری از کرمان، شهری کوچک اما سرشار از معنویت و زیبایی است. این شهر با آب و هوای معتدل و آرامش خاص خود، مکانی مناسب برای استراحت و عبادت است. نخستین مقصد ما در این آبادان، آرامگاه شاه نعمت‌الله ولی بود. این آرامگاه با معماری منحصr به‌فرد و گنبد زیبایش، در دل کوه‌های اطراف ماهان قرار دارد. فضای دل‌نشین و معجزه‌آسا خاص آن، جایی بود برای تجدید رویدار و توجه به معنویات. ما در آنجا نماز ظهر و عصر را به جماعت خواندیم. بعد از نماز، نوبت به نهار رسید. آقای آزادوار با دقت و محبت فراوان، محلی باصفا و دل‌نشین در ماهان برای صرف نهار در نظر گرفته بود. فضای دل‌پذیر و هوای خنک ماهسان، به همراه غذاهای خوشمزه و دست‌پخت محلی، تجربه‌ای لذت‌بخش و بی‌نظیر از این سفر بود.

**خداحافظی در فرودگاه**

پس از صرف نهار و گپ‌وگفت‌های شیرین با خانواده‌های شهدا و دیگر همراهان، به سمت فرودگاه کرمان حرکت کردیم. در حالی که سفر به پایان خود نزدیک می‌شد، هنوز خاطرات و تجربیات این روز پررمنسا در ذهن‌هایمان تازه بود. از کرمان، با یاد و خاطره‌های فراوان، به سمت خانه گریشتم.

در فرودگاه کرمان، وقتی که آماده حرکت بودیم و به اطراف نگاه می‌کردیم، لحظه‌ای خاص به چشم خورد. درست در جایی که ایستاده بودیم، عکسی از حاج قاسم سلیمانی در معرض دید قرار داشت. نگاه آن تصویر، را لبخند خاص و چهره‌ای آرام، به‌طور ناخودآگاه توچام را جلب کرد. به همکارانم گفتم که حتی از هر طرف نگاه می‌کنیم، انگار حاج قاسم با همان نگاه پر از محبت و رضایتش به ما می‌نگرد. ایسی نگاه، برای من بیشتر از یک تصویر بود. در آن لحظه احساس کردم که حاج قاسم، اگرچه جسمن در میان ما نیست، اما نگاهش، همان نگاه خاص و همیشه شادابش، همچنان با ما است. انگار او از این سفر راضی بود و از این که یاد و خاطره‌اش همچنان در دل‌ها زنده است و در این سفر، هر لحظه حضورش حس می‌شود.

از دل این سفر، از دل این خاطرات، باید بگویم که در این نگاه حاج قاسم، چیزی فراتر از تصویر و عکس وجود داشت. چیزی که در دل‌های ما را بیشتر به هم پیوند می‌دهد و یادآوری می‌کند که این راه، ادامه دارد.

**پایان سفر و نگاه به آینده**

سفر ما در این روزها با همه زیبایی‌ها و خاطراتش به پایان رسید. با تمام لحظات شیرین و صحبت‌های دل‌نشین که از خانواده‌های شهدا شنیدیم، با حضور در گلزار شهدای کرمان و زیارت سردار دل‌ها، با دیدار از آرامگاه شاه نعمت‌الله ولی این سفر تجربه‌ای بود که در دل هممان ماند.

امیدوارم که این راه ادامه داشته باشد و ما همیشه با نیت پاک و خدمت به مردم، در مسیر درست قدم برداریم. این سفر به پایان رسید، اما با در دل‌هایمان به یاد همه کسانی هستیم که برای این سرزمین جان عزیز خود را فدا کردند.

زقاران پیش‌بینی‌بران چنگک

